

- پرداختن - پرداخته شدن:
 و چون پرداخته شد بیرون رفت
 (سیاست خ ۶۹)
- آمیختن - آمیخته شدن:
 و مذهب خرم دینی با گبری و شیعی آمیخته شد
 (سیاست خ ۱۵۷)
- آفریدن - آفریده شدن:
 هر دو عالم به يك دفعه آفریده شده است
 (ابوالهیثم ۹۶)
- گفتن - گفته شدن:
 گفته شده است که شمار طاق است و جفت
 (ابوالهیثم ۱۰)
- پوشیدن - پوشیده شدن:
 و آن تناقض بر او پوشیده شده است با زیرکی و بیداری او
 (زاد ۸۴)
- گاهی از فعل مرکب با کردن نیز صفت مفعولی با شدن برای بیان صورت
 مجهول فعل صرف می شود:
- پیدا کردن - پیدا کرده شدن:
 این که گفته شد هلیت بود به تحقیق و ماهیت بود به مجاز، و به شرح
 پیدا کرده شده است.
 (ابوالهیثم ۳۴)
- اما همه فعلهای مرکب که با همکرد کردن صرف می شوند و معنی متعدی
 دارند نیز دارای يك صورت لازم هستند که با شدن ترکیب می شود و در این حال
 است که شدن را به قیاس کردن باید از نوع همکرد به شمار آورد:
- قسمت کردن - قسمت شدن:
 میانه اندر به دو قسمت شود
 (سیستان ۲۳)
- کلف کردن - کلف شدن:
 و خلل در ملك و دین در آید و خواسته مردم کلف شود
 (سیاست خ ۱۳۳)
- حواله کردن - حواله شدن:
 آنچه در جوف پیاله بود به معده حواله شود
 (مقامات ۲۱۶)
- محو کردن - محو شدن:

- من به تو هست می شود و باز هم به تو محومی شود
(معارف ۷) غارت کردن - غارت شدن:
- حشم و قومی که با وی می آمدند نیز بسیار غارت شدی
(بیهقی ۱۶۱) هلاک کردن - هلاک شدن:
- بعضی هلاک شدند از گرسنگی، و بعضی را سباع هلاک کردند
(نصیحة ۳۵) حصار کردن - حصار شدن:
- حجاج با لشکر بیامد و با عبدالله جنگ پیوست و مکه حصار شد
(بیهقی ۱۸۹) غرق کردن - غرق شدن:
- و بیشتر یاران او کشته شد یا غرق شد
(سیستان ۱۱۶)

گشتن (گردیدن)

- (۲۳،۴) این فعل درست معادل شدن است، یعنی سه وجه استعمال دارد: یکی آن است که صفتی را وابسته نهاد جمله قرار می دهد و در این حال فعل اسنادی است و همکرد نیست:
- خستو گشتن:
- چو چشمش دید جانش گشت خستو
(ویس ۱۵۹) بکرویه گشتن:
- پس از آنکه امیر مسعود از هرات به بلخ آمد و کارها بکرویه گشت
(بیهقی ۱۳) آگاه گشتن:
- همه از یکدیگر آگاه گشتند
(سیاست خ ۱۶۳) خجل گشتن:
- مزدك خجل گشت
(سیاست خ ۱۴۸) معتكف گشتن:
- درگاه مشایخ را ملازم گردد و عتبه پیران را معتكف گردد
(اسرار ۵۳)

بنده گشتن:

چون پذیرفتی ام به فرزندی بنده گشتم بدین خداوندی

(هفت ۲۵۳)

اسمهایی که در معنی صفت به کار می‌روند نیز با این فعل به نهاد جمله وابسته

می‌شوند:

فمانه گشتن:

فمانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نوراً حلاوتی است دگر

(فرخی ۶۷)

حجاب گشتن:

هرگز او در چار وقت از چار چیز اندر نماند

عجز هرگز پیش یک نهمت نگشت او را حجاب

(فرخی ۸)

وجه دیگر استعمال گشتن آن است که با صفت مفعولی از فعل متعدی صورت

مجهول می‌سازد و در این مورد باید آن را معین فعل به شمار آورد.

مانند:

پراکنده گشتن:

میان سپاه اندر آمد چو گرگ پراکنده گشتند خرد و بزرگ

(شاهنامه ۴۹۱)

آغشته گشتن:

به خون گشت آغشته هامون و کوه ز بس کشته آمد ز هر دو گروه

(شاهنامه ۴۵۵)

آزرده گشتن:

چو آزرده گشتی تو ای بیلتن پشیمان شدم خاکم اندر دهن

(شاهنامه ۴۷۲)

بسته گشتن:

(کلیده ق ۱۹۸) هر که تن بدان در داد درهای خیر بر وی بسته گردد

پوشیده گشتن:

(کلیده ق ۱۹۷) و رای دشمن پوشیده نگردد

گسته گشتن:

و اگر این مصلحت بر این سیاحت رعایت نیافتی نظام کارها گسته گشتی

(کلیده ق ۴)

آراسته گشتن:

(اسرار ۳۱۶) اگر کششی پدید آید بنده بدان کشش آراسته گردد

آلوده گشتن:

(اسرار ۵۰) دست و جامه بوالعباس آلوده گشت

کشته گشتن:

(برامکه ۶۵) مالی بی اندازه اندران کار بشد و بسیار خلق کشته گشت

گشاده گشتن:

(التوسل ۱۳۷) در يك لحظه چنان قلعه... به شمشیر قهر گشاده گشت

پرداخته گشتن:

(التوسل ۲۶۱) دل از غصه روزگار ناسازگار پرداخته گردد

وجه سوم آن است که فعل گشتن با اسم ترکیب شود و در این مورد نیز

درست جانشین شدن است و صورت لازم فعلی است که از ترکیب با خوردن حاصل

می شود، و در این وجه استعمال است که باید آنرا همکرد شمرد:

خطا گشتن:

(سیستان ۶۵) آنچه دیدیم بعیان و مرا گفتند خطا نگردد

انجمن گشتن:

چو کاوه برون آهد از پیش شاه بر او انجمن گشت بازارگاہ

(شاهنامه ۴۷)

یقین گشتن:

هر که این را ببیند یقین گردد که این سید است با این نور بزرگ

(سیستان ۵۵)

بدل گشتن:

پس کارها بدل گشت

(اسرار ۳۸)

خون گشتن:

دل خارا ز بیم تیغ او خون گشت پنداری

(فرخی ۲)

هلاک گشتن:

شیر و گور او فتاد و گشت هلاک

تیر تا پر نشست در دل خاک (هفت ۷۱)

لف گشتن:

و تمامت غلات تلف گشت

(سیستان ۴۱۴)

گرداندن، گردانیدن

(۲۳،۳) این فعل که صورت متعدی گشتن (و گردیدن) است با اسم و صفت ترکیب می شود. حاصل ترکیب همیشه متعدی است و درست معادل با همکرد کردن است، وقتی که کردن متعدی بسازد.

ترکیب با اسم:

سخ گرداندن:

سگت را بند کن تا کی ز سودا

که ما مسحت نگردانند فردا

(الهی ۷۵)

نقد گرداندن:

خدایا نقد گردان ایمن سعادت

که گردد هر زمان باران زیادت

(الهی ۱۰۲)

کشف گرداندن:

کشف گردان کن کدامین فرقه ام

(مثنوی ۵۳۴)

ترکیب با صفت:

آراسته گرداندن:

و او را به هنرهای پادشاهانه و سیرتهای ستوده آراسته گرداند

(سیاست خ ۵)

باطل گرداندن:

و سخن مزدك را باطل گرداند

(سیاست خ ۱۴۵)

ظاهر گرداندن:

چون آنجا شد آثار کفایت ظاهر گردانید

(عقد ۸۸)

مدون گرداندن:

اگر فنون تجارب و صنوف معرفت او به قوانین... مدون گردانند

(عقد ۳۶)

مستظهر گرداندن:

پیوسته فضلاء خراسان و عراق را... به انواع مواعید و تمنیت مستظهر گرداندی

(عقد ۱۰۲)

اسمهایی که در معنی صفت به کار می روند نیز از این قبیل شمرده می شوند:

هلاک گرداندن:

آن مرد را بگذار و گرنه ترا هلاک گردانم

(اسرار ۱۸۶)

فرمودن

(۲۵۰۴) این فعل نخست در معنی اصلی که امر کردن است، به کار می رفته؛ یعنی

امر به اینکه دیگری کاری را انجام بدهد:

ملك فرمود تا خنجر کشیدند نکاور مرکبش را پی بریدند

(خسرو ۴۵)

سپس در مقام ادب و احترام هنگام خطاب یا نقل قول از بزرگان درست

معادل کردن به کار رفته است. با اسم و صفت ترکیب می شود و حاصل آن گاهی لازم

و گاهی متعدی است.

حکم فرمودن :

و من بی حقیقتی حکم نخواهم فرمود (سیاست خ ۹۶)

تأمل فرمودن :

توقع است که اهل معرفت و ارباب درایت در این سواد به عین رضا تأمل فرمایند (عقد ۶)

مراجعت فرمودن :

ملك تورانشاه با امراء فارس مراجعت حضرت فارس فرمود (عقد ۱۵)

ادا فرمودن :

و آن چندان مال از بهر او ادا فرمودی (برامکه ۱۳)

مطالعه فرمودن :

چون آن کاغذ مطالعه فرمود گونه او متغیر و چهره او متکدر گشت (عقد ۶۳)

یافتن

۲۶،۴) همکرد یافتن با اسم معنی ترکیب می شود و حاصل این ترکیب فعل

لازم است.

خبر یافتن :

محمودیان لختی خبر یافتند از حال این دو کدخدای (بیهقی ۲۲۲)

قرار یافتن :

کار ترکمانان سلجوقی که به نسا بودند قرار یافت (بیهقی ۴۹۳)

فرج یافتن :

توانگر گشتم و از غمها فرج یافتم (برامکه ۳۸)

کشایش یافتن :

تا بدان شهر طبع گشایشی یابد (مقامات ۴۳)

ثبات یافتن :

هرگز قاعده دولت ثبات نیابد (التوسل ۷۹)

رخصت یافتن:

(التوسل ۱۶۴) خاطر به البجذاب آمال به اهمال آن رخصت نمی یافت

شفا یافتن:

(سیستان ۱۴) از آن بالای کوه برو چکان گردد شفا یابد

خلاص یافتن:

(معارف ۳۷) اکنون چیزی کنید تا خلاص یابید

فعل مرکب سه جزئی

(نام + پیشوند فعل + همکرد)

(۲۷،۳) گاهی اسم یا صفت با فعل پیشوندی ترکیب می شود و معنی واحدی را بیان می کند که غالباً مجازی است:
دم در کشیدن = خاموش شدن:

چو مجلسیانش این پاسخ شنیدند همه یکبارگی دم در کشیدند

(الهی ۳۰۰)

سر در آوردن = پذیرفتن:

(سیاست خ ۸۵) سبکتکین سر در نمی آورد تا الزامش کردند

دل بر کنندن = منصرف شدن:

(کليله ق ۱۴۴) و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نکند

دست باز داشتن = ترك کردن:

(سواد ۳۳) هر که از جماعت دست باز دارد آن ملعون است

(قابوس ج ۱۷) هر آن کس که نماز دست بازداشت دین را دست بازداشت

سر بر آوردن = قیام کردن:

(مجمل ۱۰۹) از این سبب از هر گوشه دشمنان سر بر آوردند

دامن بر زدن = آماده شدن:

(التوسل ۳۴۶)

چشم وفا باز بست... نقض عهد را دامن برزد

تن در دادن = تسلیم شدن:

مردان تن را یله کرده‌اند... و تن در داده‌اند سالها بر امید بوی این حدیث

(اسرار ۲۹۹)

سر برزدن = طلوع کردن:

چو سر برزد خود تابان دگر روز فروزان روی او شد گیتی افروز

(ویس ۲۹۵)

سر باز زدن = استنکاف کردن:

پس اگر روزی چند صبر باید کرد در رنج عبادت و بند شریعت، عاقل

(کليلة ق ۴۹)

چگونه از آن سر باز زند

غسل بر آوردن = غسل کردن:

(اسرار ۱۶۵)

بیبی را بکنار آب بردند تا غسل بر آورد

بانگ برزدن = فریاد کردن:

(بیهقی ۴۵۰)

امیر بدید و براند و بانگ بر مردك برزد

بار بر آوردن = میوه دادن:

(معارف ۸۱)

اما بسیار تخم باشد که بار بر نیارود

فعل مرکب با اسم ذات

(۲۹،۴) چنانکه دیدیم در اکثر موارد اسم معنی است که با همکرد ترکیب

می‌شود و فعل مرکب می‌سازد، و گاهی که جزء اول اسم ذات است از مجموع

ترکیب معنی مجازی به دست می‌آید. اما در چند مورد چنین نیست؛ یعنی جزء

اول اسم ذات است و حاصل ترکیب معنی مجازی نمی‌دهد. از آن جمله:

ترکیب اسم یکی از اندامهای انسان با همکرد، که مفهوم عمل آن اندام از

آن برمی‌آید. مانند:

گوش کردن = شنیدن:

کنون گوش کن رفتن و کار زال که شد زی منوچهر فرخنده فال

(شاهنامه ۲۰۵)

گوش داشتن = شنیدن:

شاه گیتی به سخن گفتن او دارد گوش او همی بارد چون در سخنها ز دهان

(فرخی ۳۲۲)

و از این قبیل است اسم ابزارهای گوناگون در ترکیب با همکرد، به معنی کاری که با آن ابزار انجام می‌گیرد. از آن جمله با همکرد کردن: شانه کردن:

چون گهر عقد فلک دانه کرد جمعد شب از گرد عدم شانه کرد

(مخزن ۴)

حلقه کردن:

کند حلقه در گردن کنگره شود شیر شاد از شکار بره (شاهنامه ۱۶۱)

مهر کردن:

سرای را فرو گرفتند و درها مهر کردند (بیهقی ۲۲۹)

قفل کردن:

خادم بیرون آمد... و در مشهد از بیرون بیست و قفل کرد (اسرار ۳۷۸)

زین کردن:

شش سر اسب زین کنید از بهر کنیزکان و خادمان (برامکه ۶۰)

و از این قبیل است در فارسی امروز فعلهای: جبارو کردن، پارو کردن، شانه

کردن، رنده کردن، آسیا کردن و در این حال معنی متعدی دارد.

و با همکرد زدن:

شانه زدن:

زلف را شانه زد و حلقه و بندش بگشاد دامنی مشک فرو ریخت از آن زلف سیاه

(فرخی ۳۵۵)

حلقه زدن:

پیرید سیمرغ و بر شد به ابر همی حلقه زد بر سر مرد گبر
(شاهنامه ۱۴۳)

چوگان زدن:

چوگان زدی به شادی با بندگان خویش
چوگان زدن ز خلق جهان مر ترا سزاست
(فرخی ۲۲)

بوق زدن:

مثال داد تا بر قلعت دهل و بوق زدند
(بیهقی ۶)
نام بیماریها نیز با همکرد «کردن» فعل مرکبی می‌سازد که همیشه معنی لازم دارد: ورم کردن، آبله کردن، تب کردن.

تقابل همکردها از حیث معنی

۳۰،۳) بعضی از همکردها در ترکیب با کلمه واحد و ساختن فعل مرکب با یکدیگر تقابل دارند. این تقابل گاهی در بیان «نمود» فعل است، یعنی اینکه وقوع فعل به طور قطعی انجام گرفته یا اثر آن دوام یافته باشد. همکرد داشتن غالباً متضمن معنی دوام اثر فعل است و بنابراین هم با فعل ساده و هم با فعل مرکب با همکردن از این حیث تقابل دارد. این نکته خاصه از آنجا تأیید می‌شود که در قدیمترین آثار بازمانده از فارسی دری بعضی افعال را با آنکه صورت ساده یا پیشوندی آنها وجود داشته و به کار می‌رفته به صورت فعل مرکب از صفت مفعولی با همکرد داشتن آورده و از آن وجهی خاص اراده کرده‌اند که متضمن این معنی دقیق است. از آن جمله در تفسیر قرآن مجید نسخه کمبریج که احتمال می‌رود تاریخ تألیف آن قرن پنجم هجری باشد:

بر بسته داشتن = (بجای) بر بستن:

پیرایه‌ها بر بسته دارند.

بر نهاده داشتن \neq بر نهادن:

دست بر نهجها بر نهاده دارند

پوشیده داشتن \neq پوشیدن:

قرطه‌های بهشت پوشیده دارند

آنچه اندر دلها پوشیده دارند نیز بدانند

داده داشتن \neq دادن:

داده دارند زکوة خواسته‌ها را

گزارده داشتن \neq گزاردن:

و نمازها گزارده دارند به شرطهای آن

کرده داشتن \neq کردن:

پنج نماز گزارده دارد و ماه رمضان روزه دارد و نماز خفتن کرده دارد^۴

و در متون دیگر نیز این فعل مرکب در مقابل صورت ساده یا صورت مرکب

با کردن مکرر آمده است:

گشاده داشتن \neq گشادن:

(سیستان ۲۷۹)

کف دست گشاده داشت هر دو

کشیده داشتن \neq کشیدن:

و بدان کودک که تا در مکتب باشد از بیم دوالمعلم پای در دامن تأدب

(مرزبان ۲۸)

کشیده دارد

پوشیده داشتن \neq پوشیدن:

و از هر که می‌پرسم با من راست نمی‌گویند و پوشیده می‌دارد

(سیاست خ ۱۷)

رنجه داشتن \neq رنجه کردن:

(۴) فعل مرکب بجای فعل بسیطه، دکتر جلال متینی، مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره

او را رنجه داشتند

(عقد ۱۰)

دو همکرد کردن و داشتن در ساختن فعل مرکب گاهی از این جهت باهم

تقابل دارند:

محروم کردن \neq محروم داشتنخوار کردن \neq خوار داشتنمتهم کردن \neq متهم داشتنعزم کردن \neq عزم داشتنشتاب کردن \neq شتاب داشتن

همکرد گرفتن نیز با داشتن گاهی از همین جهت متقابل است. یعنی فعلی که

با گرفتن ساخته شده باشد آغاز امری را بیان می‌کند و فعل مرکب با داشتن دوام

آن را:

باد گرفتن \neq باد داشتنسراغ گرفتن \neq سراغ داشتنالفت گرفتن \neq الفت داشتن

گاهی تقابل دو همکرد از این جهت است که در ترکیب، یکی تنها وقوع

فعل را بیان می‌کند و دیگری تبدیل امری یا حالتی را به حالت دیگر. دو همکرد

کردن و گردانیدن غالباً باهم چنین نسبتی دارند:

استوار کردن \neq استوار گردانیدنباطل کردن \neq باطل گردانیدنظاهر کردن \neq ظاهر گردانیدن

گاهی تقابل دو فعل از جهت متعدی یا لازم بودن است. مانند کردن و

گردانیدن با شدن و گشتن در ترکیب با اسم و صفت:

هلاک کردن \neq هلاک شدنغارن کردن \neq غارت شدنپیدا کردن \neq پیدا شدن

آشفته کردن \neq آشفته شدن

یا

آگاه کردن \neq آگاه گشتن

خجل کردن \neq خجل گشتن

پشیمان کردن \neq پشیمان شدن

دو همکرد زدن و خوردن نیز از این جهت تقابل دارند:

لطمه زدن \neq لطمه خوردن

آسیب زدن \neq آسیب خوردن

و گاهی تقابل دادن با یافتن از همین جهت است:

پرورش دادن \neq پرورش یافتن

رواج دادن \neq رواج یافتن

آگهی دادن \neq آگهی یافتن

پیوند دادن \neq پیوند یافتن

بهره دادن \neq بهره یافتن

وقوف دادن \neq وقوف یافتن

دو همکرد دادن و دیدن نیز غالباً در باب متعدی و لازم با هم متقابل هستند:

رنج دادن \neq رنج دیدن

شکنجه دادن \neq شکنجه دیدن

زجر دادن \neq زجر دیدن

همکرد رفتن در ترکیب با اسم، فعل مجهول می‌سازد و معادل است با شدن

در ترکیب با صفت:

عتاب رفتن \neq عهد رفتن

استدعا رفتن \neq تعبیر رفتن

مضایقت رفتن \neq حوالت رفتن

اجزاء نخستین فعل مرکب

(۳۱،۳) همکردهایی که برشمردیم در ترکیب از لحاظ جزء اول بر سه دسته

تقسیم می شوند:

الف) آنها که با اسم و صفت هر دو قابل ترکیب هستند:

کردن	نمودن	فرمودن
گرداندن	آوردن	داشتن

ب) آنها که تنها با اسم ترکیب می شوند:

دادن	شدن	گرفتن
بردن	گشتن	نهادن
کشیدن	گردیدن	رفتن
بستن	دیدن	خوردن
خواستن	زدن	پیوستن
یافتن		

ج) آنها که تنها با صفت فعل مرکب می سازند:

آمدن	ساختن
------	-------

رابطه نحوی اجزای فعل مرکب

(۱،۴) بعضی از محققان میان اجزاء فعل مرکب رابطه نحوی جستجو کرده اند،

از آن جمله گمان برده اند در فعل مرکبی که از يك اسم بایك همکرد حاصل شده

باشد اسم نسبت به فعل حالت مفعولی دارد. مثلاً در فعل مرکب حساب کردن

می توان پرسید: چه کرد؟ - حساب.

این استدلال درست نیست. زیرا که اولاً هر فعل ساده‌ای نیز در جواب این پرسش قرار می‌گیرد. یعنی در جواب چه کرد؟ می‌توان گفت: نشست یا خندید. ثانیاً چون همکرد چنانکه مکرر گفته‌ایم معنی اصلی خود را در ترکیب از دست می‌دهد چنین سؤالی در بیشتر موارد هیچ درست نیست و پیش نمی‌آید. در فعل مرکب حرف زدن هرگز نمی‌توان پرسید: چه زد؟ - حرف. زیرا که جزء زدن را اگر از ترکیب مذکور بیرون بیاوریم معنی اصلی خود را افاده می‌کند که بکلی از مورد استعمالی که در فعل مرکب حرف زدن دارد جداست.

در مورد ترکیب صفت با همکرد نیز به چنین رابطه‌ای نمی‌توان قائل شد، یعنی در فعل مرکب سفید کردن کلمه سفید نه مفعول و نه متمم فعل کردن است. بنا بر این یگانه راه توجیه رابطه اجزاء فعل مرکب همان است که بگوئیم همکرد در حکم جزء صرفی است با این تفاوت که غالباً متضمن يك نکته و مورد استعمال خاص نیز هست.

فعل مرکب در ساختمان جمله

(۲،۴) در ساختمان جمله وضع فعل مرکب نسبت به اجزاء دیگر متفاوت است: (۴،۴) هر گاه دو جزء فعل مرکب پیوسته به هم، یعنی بی فاصله کلمه یا کلمات دیگر به کار بروند چگونگی استعمال آنها در جمله با فعل ساده برابر است:

اگر عقاب سوی جنگ او شتاب کند =

اگر عقاب سوی جنگ او بشتابد

(۴،۴) اما گاهی میان اجزاء فعل مرکب يك یا چند کلمه فاصله می‌شود و این کلمات از جنبه نحوی با فعل مرکب روابط مختلفی دارند.

هر گاه جزء اول فعل مرکب اسم باشد رابطه کلمه واقع میان دو جزء با فعل یکی از این انواع است:

(الف) کلمه میانی صفت جزء اول و در حکم قید فعل است:

شکر کردن: شکر بسیار کرد (بیهقی ۸۷)

کوشش کردن: کوشش فراوان کردن

در این مورد ممکن است قید پیش از اجزاء فعل مرکب قرار گیرد:

فراوان اصرار کرد بسیار کوشش کرد

و در این حال در ساختمان جمله و تقدیم و تأخیر اجزاء آن نسبت به فعل

ساده تغییری روی نمی‌دهد.

ب) کلمه میانی اسم است و متمم (مضاف‌الیه) جزء اول. در این حال این

کلمه در حکم مفعول فعل مرکب است:

کشف اسرار کردن = (اسرار را) کشف کردن

ممکن است میان دو جزء فعل مرکب چند اسم فاصله شود. در این حال

کلمه اول مفعول و کلمات دیگر متمم آن شمرده می‌شوند:

حکایت رنج مفارقت کند (التوسل ۲۴۷)

حواس را تعلیم شکار کردن مدرکات می‌کردند (معارف ۱۲۲)

گاهی کلمه اول اسم است و کلمات بعد صفت:

کشف اسرار نهان کردن = اسرار (نهان) را کشف کردن

در این حال کلمه اول مفعول است و کلمات بعدی صفت مفعول.

ج) هرگاه مفعول جمله ضمیر جدا باشد هیچ‌گاه میان دو جزء فعل مرکب

واقع نمی‌شود:

او را تعلیم دادم نه تعلیم او را دادم

ترا آگاه کردم نه آگاه ترا کردم

د) هرگاه مفعول ضمیر پیوسته باشد به اسم اضافه می‌شود و میان دو جزء

قرار می‌گیرد:

کشفش کردم ثباتش داد محروم کرد پادشاهان داد

و گاهی پس از اجزاء فعل مرکب واقع می‌شود:

کشف کردش ثبات دادش محروم کردم یاد دادشان

اما صورت دوم کهن تر است و در دوره‌های اخیر فارسی صورت اول رایج تر شده و استعمال عام یافته است.

ه) گاهی یای نکره میان اسم و همکرد فاصله می‌شود و در این صورت بنظر می‌آید که حالت نکره بیشتر متعلق به مفهوم کلی فعل مرکب باشد:

من به او درسی دادم با هم گفتگویی داشتیم

۵،۴) هرگاه جزء اول صفت باشد و فعل مرکب معنی متعدی داشته باشد مفعول تنها در صورتی که ضمیر پیوسته باشد میان دو جزء فاصله می‌شود:

آگاهی کرد آزادت کردم

دوستت دارم آسوده‌ام کردی

۶،۴) گاهی متمم فعل (مفعول بواسطه) میان دو جزء قرار می‌گیرد:

شکایت روزگار بدیشان کنم (برامکه ۳۵)

هیچ خیر از ایشان نداشتم (برامکه ۲۳)

و شباهنگ دخت از منزل شب بست (مقامات ۷۲)

و نفس لاف جوی دم از انا و لاغیر می‌زد (مقامات ۳۲)

ابتدا از شهر سپاهان کردم (مقامات ۷۲)

قره از سیستان گیرم و به همان گوشه راضی شوم (سیستان ۴۱۲)

در سرا و ضرا... مشورت با او می‌کنند (التوسل ۱۸۱)

دوی به بیمارستان نهادم (مقامات ۱۱۶)

و دیگر باره دست به غارت و فساد بردند (سیاست خ ۱۷۳)

ما نیز اقتدا به خان کنیم (بیهفی ۲۱۵)

این گونه استعمال بیشتر در فارسی امروز رایج است.

او را مشغول به‌کاد کرد تقدیم به او کرد

و گاهی حرف اضافه را حذف می‌کنند و متمم فعل را به صورت مضاف الیه جزء اول می‌آورند:

گر شاسب رغبت بنا کردن سیستان کرد (سیستان ۹)

چهارم) عبارت فعلی

۵) اصطلاح عبارت فعلی را در اینجا به دسته‌ای از کلمات اطلاق می‌کنیم که از مجموع آنها معنی واحدی حاصل می‌شود و غالباً معادل با مفهوم يك فعل ساده یا يك فعل مرکب است. این تعریف شامل عبارت‌هایی است که، علاوه بر این نکته، دارای شرایط ذیل باشند:

الف) بیش از دو کلمه باشند.

ب) یکی از مجموع کلمات عبارت حرف اضافه باشد.

ج) مجموع عبارت معنی مجازی داشته باشد، یعنی مفهوم صریح هیچیک از اجزاء مراد نباشد یا به ذهن شنونده نیاید.

برای مثال يك عبارت فعلی را در نظر می‌آوریم:

از پای در آمدن = افتادن

در اینجا چهار جزء هست (از + پای + در + آمدن) که یکی از آنها حرف اضافه است (از) و در مجموع آنها نه معنی پای منظور است نه معنی آمدن یا در آمدن، و مجموع این چهار کلمه يك معنی مجازی دارد که معادل افتادن است.

این گونه عبارت‌های فعلی در فارسی فراوان است که باید مجموع آنها را در حکم يك فعل شمرد، زیرا که نسبت مجموع آنها به اجزاء دیگر جمله مانند نسبت يك فعل ساده است.

برای مثال:

به دست آوردن:

(معارف ۱۸)

چنان ملکی که بهشت است به دست آرد

به امام رسانیدن:

عمارت حصار به اتمام رسانید

(سیستان ۴۰۶)

به کار افتادن:

هیچ حیلتی نمانده است که من نکردم تا عبدالله را بر دل این مرد بد کنم

و به کار نمی‌افتد

(برامکه ۱۴)

به سر بردن:

در نشیب و فراز عراق و حجاز به سر می‌بردم

(مقامات ۷)

به جای آوردن:

سنت اسلام به جای آوردم

(مقامات ۳۶)

به دست کردن:

تحفه‌ای به دست کردم پس روی به سرای قاضی آوردم

(مقامات ۱۲۸)

به کار داشتن:

از مشکلات شعر تازیان آن است که لغات شمس و شرو و الفاظ وحشی

نامعهود به کار دارند

(مقامات ۴۱)

به کار بردن:

آدم چون خواستی که به حوا نزدیک گردد طهارت کردی و عطر به کار بردی

(سیستان ۴۰)

به پای کردن:

پس اینجا خلیفتی به پای کرد و خود برفت.

(سیستان ۹۵)

در گوش امیر افکندند که اریارق بد گمان شده است و با غازی بنهاد که شر

به پای کنند

(بیهقی ۲۲۵)

به دست دادن:

این لشکر را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد و ما را به دست خواهند داد

(بیهقی ۶۱۵)

به هم برآمدن:

طباع ندما به هم برآمد و وقتها منقض شد

(عقد ۶۳)

به باد دادن:

(معارف ۳۳)

و سر رشته به باد نمی‌دهم.

به پای برآمدن:

(سمک د: ۵۶۳)

شروان دخت به پای برآمد.

از دست شدن:

جهد باید کرد تا دختر خویش به عبدالله دهی پیش از آن که از دست بشود

(سیستان ۵۸)

از چشم افتادن:

(برامکه ۶۷)

جعفر از چشم وی بیفتاد و اندر حیلۀ کشتن وی ایستاد.

از هوش شدن:

(برامکه ۲۵)

بگریست گریستنی سخت چنانکه از هوش بشد

از پای نشستن و از پای افتادن:

در طلب از پای نباید نشست بی سبب از پای نباید افتاد

(مقامات ۱۸۳)

از دست دادن:

(التوسل ۲۹۲)

این دوستان را یکبارگی از دست نخواهد داد

از پای درآمدن:

(عقد ۶۲)

آن غلام ترا نمکین نکرد و ترا سقپه‌ای افتاد و از پای درآمدی

از سرگرفتن:

برقاعده دیگر سالها معاطات کاس منازعت و مجاذبت لباس مقارعت از سرگرفتند

(عقد ۴۶)

از راه بردن:

(سیاست خ ۱۶۲)

و مردمان را بر مذهب باطنی دعوت می‌کرد و از راه بیورد

از جای شدن:

نامه‌ها بستند و خریطه باز کرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد و سر

(بیهقی ۴۶۹)

می جنبانید

از کار شدن:

جان در خزانه ایزد است تعالی. اگر جان بماند بیم تن از کار بشود

(بیهقی ۵۹۷)

از دست رفتن:

(معارف ۱۰۴)

گل اگر چه گلاب می شود از دست متصرف نمی رود

* * *

برپای خاستن:

(بیهقی ۲۴)

حسن سلیمان برپای خاست.

بر کار کردن:

(سیستان ۴۱۱)

و منجیقها بر کار کرد و حرب آغاز کرد.

بر کار گرفتن:

(التوسل ۱۰۶)

اقوال شاذ و احکام نامعتبر را بر کار نگیرد

بر قرار داشتن:

(التوسل ۱۸۱)

آن هدیه که با ایشان رفته است بر قرار می دارد

برپای کردن:

هر کرا از کبود تار و پودی در سر افکنند به مائیم داری زریه آدمش

(مقامات ۹۴)

برپای کردند

برپای داشتن:

(مقامات ۱۰۸)

مائیم که اصل این قاعده را برپای می داریم

* * *

در باقی کردن:

(التوسل ۲۱۴)

حساب مودت او در باقی کند

در باقی شدن:

(عقد ۲۹)

فرمود که آن دور گذشت و آن گراف در باقی شد

در میان نهادن:

احوال عزیمت خویش با وی در میان نهادم (عقد ۹۸)

در سر چیزی شدن:

تا آن‌گاه که چغانی و پسرش در سر این‌کار شدند (بیهقی ۲۶۳)

در توقف داشتن:

این حدیث در توقف دارید (بیهقی ۳۶۲)

دست به دست کردن:

و دست به دست کنند تا این فرصت جویان را برانداخته آید (بیهقی ۴۹۵)

سر به دیوار آمدن:

چون پسر کاکو را سر به دیوار آمد و بدانت که به جنگ می‌بر نیاید عذرها

خواست (بیهقی ۵۱۱)

(۱،۵) در بعضی از عبارتهای فعلی گاهی حرف اضافه حذف و در نتیجه آن عبارت

فعلی با فعل مرکب شبیه و یکسان می‌شود. نمونه‌های تمایل به حذف حرف اضافه در

کهن‌ترین آثار فارسی نیز وجود دارد:

به فریاد خواندن، فریاد خواندن:

گفت ترسیدم که اگر بگذارم نبادا که خدای تعالی را به فریاد خواند و

دستکاری یابد (بلعمی ج ۴۲۵)

همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند

(شاهنامه ۴۷)

به فریاد رسیدن، فریاد رسیدن:

همی گریست و همی گفت الهی به فریاد بی‌گناهان دس (بلعمی ج ۱۱۵۲)

گفت یا ایوب، وقت فریاد رسیدن آمد (بلعمی ج ۳۲۹)

این تمایل به حذف حرف اضافه در فارسی کم‌کم شدیدتر شده تا آنجا که در

زبان محاوره امروزی جاری و عادی است.

پنجم) فعلهای ناگذر

۶) فعل را از این نظر که اثر آن از فاعل بگذرد و به مفعول برسد یا تنها متوجه فاعل باشد به دو نوع متعدی (گذرا) و لازم تقسیم می‌کنند و فعل گذرا دو صورت دارد که یکی را معلوم و دیگری را مجهول می‌خوانند.

اما در فارسی يك نوع سوم نیز وجود دارد که فعل به ظاهر «گذرا» است یعنی مفعول می‌پذیرد، اما مفعول ظاهر در معنی فاعل است.

در این گونه فعلها شناسه یعنی جزء صرفی که بر شخص دلالت می‌کند نیست و فعل همیشه یکسان با ساخت دیگر کس مفرد می‌آید، اما به جای شناسه، ضمیر مفعولی جدا یا پیوسته به کار می‌رود. این ضمیر (یا اسم در دیگر کس) از نظر دستوری مفعول است اما از جنبه معنوی یا منطقی جانشین نهاد (یا فاعل) جمله است.

وی را خوش آمد (سك ۴؛ ۲۸۶)

در اینجا ضمیر وی نشانه مفعول (را) دارد، اما اثر فعل خوش آمدن به همین ضمیر بر می‌گردد که از جهت معنی «نهاد» جمله است. این گونه فعلها را از باب ناگذر می‌خوانیم، زیرا اگر چه به ظاهر متعدی است، یعنی مفعول می‌پذیرد، معنی آنها از نهاد نمی‌گذرد و به دیگری اثر نمی‌کند.

فعلهای ناگذر همیشه یکی از حالات انفعالی را بیان می‌کنند و از این جهت می‌توان آنها را فعلهای بیان حال خواند. اما اینجا بحث ما درباره ساختمان دستوری است.

۱،۶) فعل ناگذر همیشه مرکب است. همکردهای این گونه فعلها از این

قرار است:

آمدن، بودن، شدن، گرفتن، بردن، زدن، دادن، کردن.

(۲،۶) ضمیر مفعولی که جانشین شناسه فعل است به دو صورت پیوسته و جدا به کار می‌رود. در ادبیات فارسی این ضمیر (با اسم در دیگر کس مفرد و جمع) به صورتهای مختلف استعمال می‌شود.

(۳،۶) اسم یا ضمیر مفعولی جدا، با حرف نشانه را میان دو جزء واقع نمی‌شود و غالباً پیش از فعل مرکب ناگذر و گاهی، خاصه در شعر، پس از آن قرار می‌گیرد.

اسم در مقام مفعول:

امیر را این جوابها سخت خوش آمد (بیهقی ۹۲)

و این قوم را سخت ناخوش می‌آمد وی را در آن درجه دیدن

(بیهقی ۱۳۹)

حضرت خلافت را شرم آمد

شیطان را رحمت آمد بر وی

و شرابدار ملك را یاد آمد که یوسف در زندان تعبیر خواب او چه کرد

(مجمعل ۱۹۵)

حسد آید همی ز بس گلها آسمان را ز بوستان هر شب

(فرخی ۱۴)

چنانکه کسی را «را» گفتن دشوار آید

میاوش را خشم آمد.

و عرب را سخت آمد که فرمود با مادر و خواهر گرد آیند

(سیاست خ ۱۷۱)

بهرام‌گود را سخت عجب آمد

مهمان را حدیث او خوش آمد

بمقوب را خوش آمد

(زین ۱۴۱)